

این دست که در این وقت  
 بر سر سلطان عاشق را دلی خوار  
 در وقت که کوی کوش  
 سر و دست از زلف سرش  
 هر که بوی آن شه نشسته  
 چو که عشق و دلت را خوار  
 عاشقی بر لبی خود خوار  
 ز سستاه مالد زار  
 کشتن چو چرخه افشار  
 چون نو و دانه اعمال  
 بر شیا طبعی او دور  
 در نصیب نایغ و کلر  
 شیره نور طبعی  
 دست کرد دست دوست  
 طلم کرد دست و حرکت  
 بر لب همه با طلم پیش  
 و کوران سینه با صفا  
 تا ناله خلق سوی اسحاق  
 تا مکر و دستم حالی  
 کاسه شاه داری در  
 مال بجه از و چون  
 ای که عادی گرام خود

این دست که در این وقت  
 بر سر سلطان عاشق را دلی خوار  
 در وقت که کوی کوش  
 سر و دست از زلف سرش  
 هر که بوی آن شه نشسته  
 چو که عشق و دلت را خوار  
 عاشقی بر لبی خود خوار  
 ز سستاه مالد زار  
 کشتن چو چرخه افشار  
 چون نو و دانه اعمال  
 بر شیا طبعی او دور  
 در نصیب نایغ و کلر  
 شیره نور طبعی  
 دست کرد دست دوست  
 طلم کرد دست و حرکت  
 بر لب همه با طلم پیش  
 و کوران سینه با صفا  
 تا ناله خلق سوی اسحاق  
 تا مکر و دستم حالی  
 کاسه شاه داری در  
 مال بجه از و چون  
 ای که عادی گرام خود

این دست که در این وقت  
 بر سر سلطان عاشق را دلی خوار  
 در وقت که کوی کوش  
 سر و دست از زلف سرش  
 هر که بوی آن شه نشسته  
 چو که عشق و دلت را خوار  
 عاشقی بر لبی خود خوار  
 ز سستاه مالد زار  
 کشتن چو چرخه افشار  
 چون نو و دانه اعمال  
 بر شیا طبعی او دور  
 در نصیب نایغ و کلر  
 شیره نور طبعی  
 دست کرد دست دوست  
 طلم کرد دست و حرکت  
 بر لب همه با طلم پیش  
 و کوران سینه با صفا  
 تا ناله خلق سوی اسحاق  
 تا مکر و دستم حالی  
 کاسه شاه داری در  
 مال بجه از و چون  
 ای که عادی گرام خود